

تاریخ وصول: ۱۳۹۱/۷/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۹/۱۵

بین‌المللی شدن حقوق بشر و دگردیسی در مفهوم حاکمیت دولت‌ها در عصر جهانی‌شدن

حسین فروغی‌نیا^۱

۱- دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه پیام نور تهران، تهران، ایران.

چکیده:

جهانی‌شدن و ابعاد گوناگون آن، افزایش شمار دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی، گسترش ارتباطات، کوچک شدن جهان و سرانجام دامن‌گستری خطرهای برای زندگی انسان و محیط زیست آن، از ویژگی‌های این جامعه تازه است. هم‌خوان با این گرایش به سوی هم‌گرایی و اشتراک در سرنوشت، حقوق بین‌الملل بشر و حقوق بشر نیز به عنوان بازتاب واقعیات جامعه بین‌الملل، از دید ساختاری به حقوق داخلی نزدیکتر و نظام وار شده، پیوسته دولت‌ها را متعهد ساخته است و در واقع رو به سویی دارد که بیشتر به منافع کل بشریت و منافع ملتها توجه کند تا تنها به دولت‌ها. با توجه به اینکه مسئله حقوق بشر امروزه در

۱. نویسنده مسئول: h.foroghinia@yahoo.com

سطح جهانی بسیار مورد توجه قرار گرفته است، در این راستا برخی دولتها به بهانه تعارض با حاکمیت خود حقوق بشر را نادیده گرفته و حکومت به عنوان مدافع حقوق اجتماع و حافظ دوام دولت، در بسیاری موارد محدود شدن حقوق بشر را لازم می‌بیند و حقوق بشر نیز در راه حفظ حیثیت ذاتی انسان، نوع بشر را اولویت می‌بخشد. تلاش برای یافتن نقطه تعادل میان اجرای حقوق بشر و حفاظت از مؤلفهای سیاسی ملی، منشأ بسیاری از تنشهای سیاسی در درون دولتها بوده است. این پژوهش سعی دارد به این سوال اساسی پاسخ گوید: که آیا حاکمیت بین‌المللی از حقوق بشر با حاکمیت دولتها تعارض دارد یا خیر؟ به عبارت دیگر آیا حقوق بشر و مکانیسم حمایتی و نظارتی از آن منجر به تضعیف حاکمیت دولتها خواهد شد یا خیر؟ برای پاسخ به این سوال، نگارنده بر حقوق بشر دموکراتیک و انسانی در صورتی که به تحقق واقعی حقوق بشر و تحقق حاکمیت واقعی مردم در عرصه حکومتهای داخلی آنان منجر شود تأکید می‌کند که اصل حاکمیت دولتها و حمایت بین‌المللی از حقوق بشر با یکدیگر تعارض چندانی ندارند؛ هرچند سازوکارهای نظارتی و حمایتی نسبت به حقوق بشر منجر به تضعیف نسبی حاکمیت دولتها گشته است.

کلید واژه‌ها: حقوق بشر، حاکمیت ملی دولتها، دموکراسی، استقلال، مسئولیت بین‌المللی، جهانشمولی حقوق بشر، نسبی‌گرایی فرهنگی.

مقدمه

حقوق بشر از جمله مفاهیمی است که ریشه در خلقت بشری دارد و به انحاء مختلف در تمامی ادیان الهی و آموزه‌های دینی بدان اشاره شده است. این حقوق از جمله قواعد حقوق طبیعی است که در چارچوب اصول کلی حقوق ذاتی تلقی می‌گردد و در نتیجه فراتر از اراده حاکمان، اصولی قهری، لا یتغیر، عام و فراگیر است که مشمول مرور زمان نمی‌شود و لازمه حیات فردی و اجتماعی است.

زمانی حکومتها، با کسانی که در حوزه صلاحیتشان زندگی می‌کردند هرگونه می‌خواستند، رفتار می‌کردند و با این ادعا که حقوق بشر در «صلاحیت داخلی» آنهاست و هر دولت به‌تنهایی مسئول آن است در برابر انتقاداتی که از اقدامشان می‌شد، مقاومت می‌کردند. اکنون حقوق بشر بخش قوام یافته‌ای از حقوق بین‌الملل با یک ساختار نهادی (شامل تعاریف اساسی از حقوق بشر و سازوکارهای اجرای این حقوق) و دامنه کاربست جهانی است، هر کشور واحدی دست کم یک معاهده به تصویب رسانده است که در بر گیرنده تعهداتی درباره حمایت از حقوق بشر است. اکنون حقوق بشر به عنوان مجموعه قوانین جزو گفتمان جامعه بین‌المللی شده است. درکنش و واکنشهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سراسر جهان پای موضوعات حقوق بشر به میان می‌آید. بنابراین کشورها حداقل به طور اصولی پذیرفته‌اند که «ترویج و حمایت از همه حقوق بشر» از نگرانیهای برحق و منطقی جامعه بین‌المللی است، هرچند تنها کشورها قانوناً متعهد به حمایت از حقوق بشر شده‌اند. نهادهای بین‌المللی هم به‌ویژه از آن رو که عمدتاً از دولتها تشکیل شده‌اند، موظف به حمایت از حقوق بشر هستند.

علاوه بر این، حقوق بین‌الملل بشر، جهانی شده است و فراتر از همه مرزها و سازوکارهای دولتی عمل می‌کند. این حقوق جزو گفتمان قریب به تمام جوامع و همه سازمانهای دولتی در آمده است که هم نخبگان و هم ستمدیدگان، هم سازمانها و جوامع را خطاب قرار می‌دهد.. حقوق بشر هم بخشی از جهانی شدن است هم جدای از آن (محمودی، ۱۳۸۱: ص ۱۰۰).

امروزه می‌توان گفت نهاد حاکمیت دولتها در مواجهه با تغییرات محیط بین‌الملل

دستخوش یک روند فرسایشی شده که به طور فزاینده‌ای حیطة اقتدار و اعمال آن را محدودتر می‌سازد؛ اما با این حال حاکمیت دولتها همچنان یکی از قوی‌ترین نهادهای موجود در روابط بین‌الملل محسوب می‌شود. جهانی شدن به نوبه خود، دو پیامد گسترده برای مفهوم حاکمیت داشته، نخست اینکه فعالیتهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دامنه جهانی می‌یابد و موجب از بین رفتن تمایز بین حاکمیت داخلی و برابری حقوقی دولتها در سطح خارج می‌شود که در تعریف سنتی حاکمیت اهمیت به سزایی دارد و دوم اینکه جهانی شدن از حیث نظام‌دهی دوباره زمان و مکان؛ سرزمینی بودن روابط بین‌الملل سنتی را از هم می‌گسلد.

به‌طور کلی حقوق بشر روند رو به رشدی داشته است و هم اکنون نیز که بحث جهانی شدن حقوق بشر به میان آمده است، این مبحث بر حقوق بشر تأثیر شگرفی گذاشته در نتیجه جهانی شدن فرصتهایی برای پایان دادن به حاکمیت مطلق دولتها ایجاد کرده است. در این جستار ابتدا گذری بر سیر تحول حقوق بشر خواهیم داشت و در راستای فرایند جهانی شدن حقوق بشر در ادامه به مفهوم حاکمیت و ویژگیهای آن در پرتو بین‌المللی شدن حقوق بشر و نیز به حدود و ابعاد تعهدات بین‌المللی دولتها در جامعه جهانی پرداخته می‌شود.

سیر تحول حقوق بشر

اگر یونان باستان بستر اندیشه‌های سیاسی و جوهر آن اندیشه‌ها نیز بر نابرابری انبای بشر استوار بود، در عوض روم خاستگاه تفکرات و نهادهای حقوقی محسوب می‌شد و در آنجا بود که از حقوق مردم سخن به میان آمد، لیکن نظام حقوقی که می‌توانست بر پایه آن شکل گیرد زیر سیطره امپراطوی روم به رکود رفت. از همان زمان، پایه‌های حقوق الهی جدیدی ریخته شد؛ البته تفسیری که این حقوق از آزادی و حق بدست می‌داد با موازین امروزی حقوق بشر متفاوت بود؛ یعنی آزادی انسان در کشف اراده خداوند و کاربست دستورهای باری تعالی است و از راه تقرب به حضرت اوست که می‌توان راه درست زندگی را پیدا کرد. با این همه حقوق مسیحی که می‌توانست پایه گذار واقعی حقوق بشر باشد، به سرعت متولیان قدرتمندی پیدا کرد که خود بیش از هرکس دیگر به نقض صریح حقوق بشر می‌پرداختند. «سن توماس داکن» چهره برجسته الهیات مسیحی در قرون وسطی، کوشید

به گونه‌ای بین عقل و ایمان آشتی برقرار سازد و منطق ارسطویی را در خدمت دین بکار گیرد. حرکت او راه را برای حقوق طبیعی که بیش از آن نیز حقوقدانان روم بارها به آن اشاره داشتند گشود که با پیدایش رنسانس در جامعه اروپا هموارتر گردید. رنسانس تحولی بود که در همهٔ زمینه‌ها طرحی نو در انداخت، خصوصاً نقش فراموش شده انسان را به او بازگرداند. نتیجه این شد که کلیسا دیگر نتوانست خود را بین انسان و خدا حائل کند. وقتی انسان مطرح می‌شد، عقل یعنی ثقیل‌ترین رکن هستی او بیش از وجه دیگر تشخیصی یافت. عقل چراغی بود که می‌بایست قوانین را کشف کند. به این ترتیب حقوق طبیعی که بر عقل مبتنی بود، جای حقوق کانونیک (canonique) یا حقوق کلیسایی را می‌گرفت (نقیب‌زاده، ۱۳۸۰: ص ۳۲).

البته با توجه به اینکه حقوق بشر همزاد پیدایش انسان بوده و به آن اشاره شده برخی از پادشاهان باستان مثل کوروش و داریوش نیز بر رعایت حقوق بشر تأکید کرده‌اند و این را ما در فرامین شاهد هستیم، در دین مبین اسلام نیز به کرات به رعایت حقوق بشر اشاره شده از جمله خطبه‌های پیامبر اکرم (ص) در مورد حقوق بشر بسیار مورد توجه است. علاوه بر این، رابطه حقوق طبیعی و حقوق مردم نکته‌ای بود که تا مدت‌ها حل نشده بود. قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی که دورهٔ گذار آرام سنت به مدرنیته بود، شاهد تضاد اساسی بین اصول حاکم بر روابط بین‌المللی و وضع حقوقی انسانها هم بود. هرآنچه از قرن شانزدهم به بعد در عرصهٔ اندیشه و عمل پیش آمد، در قرن هجدهم به بنایی پایدار و اصولی تبدیل شد. از سویی دیگر، پدیده حقوق بشر امروزی را باید برآمده از «ایده حقوق طبیعی» در سدهٔ هفدهم دانست که تا پایان سدهٔ هجدهم در قارهٔ آمریکا و فرانسه، به یک آرمان سیاسی مبدل شده بود. می‌توان گفت که «حقوق بین‌المللی بشر» در ژانویه ۱۹۴۱ با پیام موسوم به «چهار آزادی» فرانکلین دلانو روزولت رئیس جمهور آمریکا خطاب به کنگره طرح ریزی شده و در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ با اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد پدید آمد.

هرچند اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر علی‌رغم محوریت آن به دلیل اعلامیه بودن به عنوان سندی غیر الزام‌آور تلقی خواهد شد؛ اما همین اعلامیه، دو سند الزام‌آور بین‌المللی یعنی میثاق بین‌المللی حقوق سیاسی مدنی و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی اجتماعی، فرهنگی

را به دنبال داشته است که امروزه مجموع این اسناد را لایحه حقوق بین‌المللی بشر می‌نامند. اکثر هنجارهای این اسناد، امروزه به صورت عرف بین‌المللی و برخی مانند تبعیض نژادی و یا منع برده‌داری و یا منع شکنجه از قواعد آمره (Jus cogens) حقوق بین‌المللی به شمار می‌آیند؛ بنابراین، اگرچه اعلامیه جهانی حقوق بشر به دلیل اعلامیه بودن سندی الزام‌آور نیست، لیکن بیشتر هنجارهای آن امروزه به عنوان هنجارهای الزام‌آور حقوق بین‌المللی بشر به شمار می‌آیند (قاری فاطمی، ۱۹۹، ۱۳۸۲).

براساس تحولات تاریخی و پویشهای عملی در حوزه حقوق بشر، تا کنون سه دسته یا سه نسل از حقوق بشر به رسمیت شناخته شده است. نخستین نسل حقوق بشر در واقع حقوق مدنی و سیاسی است که ریشه در ارزشهای مکتب لیبرالیسم کلاسیک دارد و اساساً مربوط به آزادیهای بزرگی همچون آزادی عقیده، بیان، اجتماع و مشارکت؛ ضمانتهای قضایی مبنی بر بی‌گناه بودن اشخاص تا زمان اثبات جرم و عطف به ما سبق نشدن قانون و حقوق سیاسی است و چنین هنجارهایی از زمان انقلابهای قرن هجدهم پا گرفت و در قالبهای امروزی یه خصوص در متون حقوقی این عصر شکل پیدا کرد.

نسل دوم حقوق بشر حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. پیدایش این حقوق که به جنگ جهانی دوم به خصوص نطق مشهور رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا فرانکلین روزولت بر می‌گردد که یکی از آزادیهای چهارگانه را آزادی یا رهایی از احتیاج و نیاز می‌دانست. همچنین برخی از حقوق اقتصادی و اجتماعی؛ مانند حق تأمین اجتماعی کار و سطح مناسب زندگی و آموزش که در اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۸۴ بر شمرده است، در این گروه جای می‌گیرد. این حقوق پس از جنگ جهانی دوم با اعمال نفوذ کشورهای سوسیالیست در اعلامیه جهانی حقوق بشر گنجانیده شد. درعین حال، در جریان بحران بزرگ اقتصادی سال ۱۹۳۰ حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در ایدئولوژی سوسیال - دموکرات کشورهای غربی به رسمیت شناخته شد. با وجود این، جنگ سرد موجب جدایی حقوق مدنی و سیاسی از حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی گردید.

به تازگی از نسل سوم از حقوق بشر صحبت به میان آمده است. حقوقی که در برخی از قطعنامه‌های سازمان ملل متحد، برنامه‌ریزی اولیه تعدادی از معاهدات، و در منشور آفریقایی حقوق بشر و ملتها از آنها یاد شده است «حقوق جمعی» واژه‌ای است که به این

نسل سوم حقوق بشر اطلاق می‌شود. از میان حقوقی که در این نسل سراغ داریم می‌توانیم به مواردی چون حق توسعه، حق برخورداری از محیط زیست سالم و حق صلح اشاره کنیم. (Schabas, 1996, p. 8).

علاوه بر این، وجود نسل‌های متعدد حقوق بشر برای شخیا موضوع واحدی به نام انسان نقش مؤثری در همبستگی بین‌المللی برای حمایت از حقوق بشر دارد. بر شمردن سه نسل حقوق مدنی؛ سیاسی؛ حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی؛ و نهایتاً حق توسعه، برخورداری از محیط زیست سالم و حق صلح در عصر جهانگرایی موجب پیوند بین‌بانیان و طرفداران هر سه نسل گردیده است به نحوی که رعایت هر یک تضمین دیگری را سبب خواهد شد. این فرآیند یکپارچگی از آنجا ناشی می‌شود که با پایان گرفتن جنگ سرد و در دوره جهانگرایی، تعارض بین نسل اول یعنی حقوق مدنی و سیاسی با نسل دوم یعنی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از بین رفته است. به گونه‌ای که این امر در جریان کنفرانس جهانی حقوق بشر وین ۱۹۹۴ مورد تأیید ۱۷۱ کشور شرکت کننده در آن قرار گرفت و با تأکید دولت کلینتون بر لزوم حمایت از حقوق اقتصادی و اجتماعی تقویت گردید. اعلامیه جهانی حقوق بشر وین ۱۹۹۳ در بند پنجم از بخش یکم، در خصوص پیوند میان نسل‌های مختلف حقوق بشر می‌گوید: «تمام انواع حقوق بشر جهانشمول و تقسیم ناپذیرند و با هم وابستگی متقابل و ارتباط تنگاتنگ دارند» (کنفرانس جهانی حقوق بشر، ۱۳۷۶، ۹-۸). در بند هشتم از همان بخش تأکید می‌کند؛ دموکراسی، توسعه و رعایت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی باهم وابستگی متقابل دارند و یکدیگر را تحکیم می‌بخشند (همان، ۸).

بدین ترتیب، حقوق بین‌الملل سنتی، نظریه‌ها و نهادهایی در راستای پشتیبانی از حقوق گروه‌های گوناگون انسانی همچون بردگان، برخی جمعیت‌ها بومی، اتباع خارجی، قربانیان تجاوزهای جمعی، جنگجویان، دیپلمات‌ها و ... پدید آورد. این مقررات روش‌های علمی و مبانی فکری در نظام بین‌المللی حقوق بشر امروزی را پی‌ریزی کرد، که روند رو به رشدی داشته است و هم اکنون نیز که بحث جهانی‌شدن حقوق بشر به میان آمده است. این مبحث بر حقوق بشر تأثیر شگرفی گذاشته در نتیجه جهانی‌شدن فرصتهایی برای پایان دادن به حاکمیت مطلق دولتها ایجاد کرده است و حقوق بشر کما بیش جزو گفتمان همه جوامع و همه سازمانهای دولتی شده است که نخبگان، ستم‌دیدگان، سازمانها و جوامع را یکسره

مورد خطاب قرار می‌دهد. در این زمینه کوفی عنان دبیر کل پیشین سازمان ملل متحد در سخنرانی خود به مناسبت پنجاهمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر گفت: «... این جهانشمول بودن حقوق بشر است که به آن اقتدار می‌دهد. حقوق بشر جهانی است نه تنها به خاطر ریشه داشتن در همه فرهنگ‌ها، بلکه از آن‌رو که توسط همه کشورهای عضو ملل متحد تأیید شده است» (روزنامه ایران، ۳/۱۰/۱۳۷۶: ۱۵).

در بحث از جهانشمولی حقوق بشر، سه الگوی نظری متفاوتی در این خصوص وجود دارد، که هر یک برداشت خاصی از جامعه بین‌المللی و نقش آن در حقوق بین‌المللی دارند: یکی، الگوی دولت‌گرایی سنتی است که حقوق بشر را اساساً موضوعی در شمول صلاحیت ملی دولت دارای حاکمیت در نظر می‌گیرد؛ دوم الگوی جهان‌گرا یا جهان‌وطنی که افراد را بر دولتها ترجیح می‌دهد و اغلب دولتها را مشکل‌آفرین تلقی می‌کند، و سوم، الگوی بین‌الملل‌گراها که شکل‌گیری اجماع راجع به هنجارهای حقوق بشر بین‌المللی را مورد تأکید قرار می‌دهند و بدون اینکه تداوم نقش محوری دولتها را نفی کنند، بر جامعه بین‌المللی دولتها تأکید دارند. الگوی بین‌الملل‌گراها، تا اندازه‌ای درست‌ترین توصیف از جایگاه حقوق بشر را در روابط بین‌الملل معاصر ارائه می‌دهد؛ اما بهترین شیوه برخورد با حقوق بشر در روابط بین‌الملل نیست. با وجود این، واقعیتی که ما با آن روبه‌رو هستیم واقعیت حاکمیت مستقل و قابل ملاحظه دولتها است که با محدودیتهای قابل قبولی در جامعه بین‌المللی دولتها ریشه دوانیده است.

تحول تاریخی مفهوم حاکمیت

ویژگی اصلی هر دولت که نشانه بازشناخت آن از دیگر جوامع انسانی است، حاکمیت است. دولتها به صرف واقعیت وجودیشان، تابع حقوق بین‌الملل هستند، برخلاف دیگر تابعان نظام که وضع آنها به عنوان تابع حقوق بین‌الملل، از اقدام تابعان اصلی، یعنی کشورهای دارای حاکمیت، نشأت می‌گیرد (هومن فلدرن، ۱۳۷۶: ۴۳).

در نظریه «ژان بدن» فرانسوی که واژه حاکمیت را در سده شانزدهم میلادی وارد علوم سیاسی کرد، حاکمیت همانا «قدرت مطلق ولایزال» است و نیز پادشاه «قاهر مطلق» است؛ یعنی «کسی که قدرت فائقه دارد». از این‌رو این نظریه بیشتر برای اثبات مفهوم حاکمیت،

به معنای «اقتدار مطلق» بکار می‌آید و به آن استناد می‌شود (دلبروک، ۱۳۷۷: ص ۷۳). با وجود این، «ژان بدن» خواستار «اقتدار مطلق» دولت و پادشاه در مفهوم نامحدود و حتی خواستار قدرت استبدادی نبود. بدن یک چارچوب مفهومی برای «ملی‌سازی قدرت» که لازمه حفظ تمامیت ارضی کشور بود، پیش‌بینی کرد و تمرکز قدرت به صورت نامحدود و بی‌حد و مرز، مورد نظر وی نبود؛ چه پذیرفته شده بود که حاکمیت و اقتدار پادشاه باید مقید و محدود به «حقوق الهی» یا «حقوق طبیعی» باشد (همانجا).

در قرن هفدهم «هابس» که از طرفداران افراطی نظریه حاکمیت بود، در مورد اینکه حاکمیت نباید محدود باشد، از ژان بدن هم جلوتر رفت. او بر این باور بود که هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند زمامدار را محدود سازد؛ زیرا زمامدار قدرت کامل و مطلق دارد، همه اقدامات حکومت در دست اوست و هیچ کس را بر او حق اعتراض نیست. گرچه حاکمیت از دیدگاه بدن و هابس همان قدرت کامل و مطلق است، نظریه‌ای که با توجه به اوضاع سیاسی و اجتماعی آن زمان منطقی به نظر می‌رسید؛ لیکن به دنبال دگرگونی‌های اساسی در ساختار جامعه بین‌المللی، نظریه اصل برابری دولتها برتری یافت. نخستین کسی که اصل برابری دولتها را به روشنی بیان کرد، امریک دوواتل (۱۷۱۴-۱۷۶۹) بود، او اعتقاد داشت که دولتها هم مثل افراد که در وضع طبیعی آزاد و مستقل زیسته و برابر هستند دارای حقوق مساوی نسبت به هم هستند.

اندیشه دیگر که در سیر شکل‌گیری حقوق بین‌الملل به چشم می‌خورد، اصل موازنه قواست که در سده نوزدهم در سیاستهای بین‌المللی و جهانی نقش اساسی داشت. اصلی که کشورهای اروپایی، در دورانی نزدیک به ک سده، به شیوه‌های گوناگون اتحاد مقدس، هیأت رهبری اروپایی و اتفاق پنجگانه و سپس سازش اروپایی (به همکاری ادامه دادند، اما پدید آمدن چند دستگی و نیز تک‌روی برخی دولتهای بزرگ، بار دیگر اصل توازن قوا را زنده کرد که به دنبال آن، اصل مداخله و اصل ملیت نیز به ترتیب باعث شکستن صلاحیت انحصاری دولتهای دیگر و وحدت و استقلال و گاهی اوقات باعث تجاوز به دیگر کشورها در اثر افراطی‌گریهای برخی دولتها شد. با توجه به اینکه در این مبحث مفهوم حاکمیت و سیر تحول مفهومی آن را در راستای جهانی‌شدن و مهم‌ترین تجلیات آن، یعنی رژیم جهانی حقوق بشر می‌خواهیم پی‌گیریم بهتر است که به چالشهای مفهوم فوق از منظر جهانی‌شدن

الف) حاکمیت دولت - ملتها در قالب نظم وستفالی

تا پیش از آغاز شدت گرفتن روند جهانی شدن در چند دهه گذشته، سیاستهای جهانی عمدتاً براساس نظام وستفالی سازماندهی می شد. این رسم از معاهده صلح وستفالی (۱۶۴۸) به عاریت گرفته شده که حاوی بیانیه‌ای رسمی قدیمی درباره اصول اساسی است که تا سه سده بعد بر امور جهانی سیطره داشت. سیستم وستفالی نظم مبتنی بر کشور محسوب می شود (بلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۶۳-۶۲).

اکثر محققان علوم سیاسی و روابط بین الملل بر این باورند که مفهوم حاکمیت ملی و پدیده دولت و ملت زاییده وستفالیاست، اما همان طور که استفن کرانسر می گوید، مفهوم حاکمیت ملی به یکباره در سال (۱۶۴۸)، با امضای صلح وستفالی، پا به عرصه نهاد، بلکه پیمانهایی که به جنگهای سی ساله پایان دادند، یک صورتبندی مهم اولیه از نظر سیاسی - سرزمینی بود که ریشه در شهرهای آزاد اروپایی سده های میانه، در دولتهای نوظهور مطلق گرایی غرب و در امپراطور مقدس روم داشت. عصری که منتهی به قرارداد وستفالی شد، دوره ای بود که در آن ساختارهای سرزمینی یا قلمرویی در اروپا دستخوش یک گذار عمیق شد. در قرون وسطی، ساختارهای سرزمینی یا قلمرویی اروپا پیچیده یا همپوش بود و یک سلسله مراتب خاص حکومتی بر سراسر آن غلبه نداشت. چارچوب ارجاع برای اکثر آنان کمون محلی بود؛ اما نخبگان حاکم بر حسب سرزمینهای سلطنتی می اندیشیدند که دارای مرزهای سیاسی سیال بود و با جنگ تغییر می کرد (مورخی، ۱۹۹۸: ۸۵).

با وجود این، بسیاری از نظریه پردازان سیاسی صلح وستفالی را به عنوان اولین اقدام رسمی تأسیس یک سیستم کشوری و دارای حاکمیت مورد نظر قرار می دهند. حاکمیت ملی، عبارت است از ؛ حق به رسمیت شناخته شده یک بازیگر به نام «دولت ملت». از طرف بازیگران خارجی برای اعمال اقتدار بر مردم ساکن در داخل مرزهای معین سرزمینی خاص. این حاکمیت، دارای ابعاد داخلی و خارجی است که مصداقها و تجسمهای عینی و مدرن آن در سندی به نام قانون اساسی است (صدوقی، ۱۳۸۲، ۱۸).

در واقع روابط بین یک دولت با دولت دیگر رابطه ای افقی است و نه عمودی؛ یعنی هیچ

دولتی فرمان دولت دیگر را نمی‌پذیرد. بارزترین مشخصه حاکمیت این است که یک دولت توانایی ورود به جنگ را داشته و در اجرای سیاست خارجی خود آزاد و مستقل باشد. به تعبیر رئالیستها، ویژگیهای نظام بین‌الملل بر این مبنا، آنارشی، فقدان مرجع فائقه مرکزی، خودیاری و رقابت بر سر قدرت است، اتفاقاً هر دو مشخصه بارز حکومت؛ یعنی هم قدرت ورود به جنگ و هم اعمال آزاد و سیاست خارجی امروز مورد چالش قرار گرفته است (لانگ هورن، ۲۰۰۱: ۶۷).

بدین ترتیب می‌توان گفت، بعد از پایان جنگ سرد و به وجود آمدن شرایط جدید در صحنه جهانی که نظام دو قطبی قبلی از بین رفته و نظام جدیدی هم مستقر نشده مشکلات جدیدی برای اعمال حاکمیت دولتها به وجود آورده است. در واقع یک نوع خلاء در نظام بین‌المللی ایجاد شده است؛ لذا همه قدرتها و کشورها در تلاشند تا در صحنه بین‌المللی بتوانند منافع خود را تحکیم بخشند و همین فراز و نشیب‌هاست که در مفهوم و معنای حاکمیت و محدوده اعمال حاکمیتها هم تأثیر گذار شده است (کیسنجر، ۲۰۰۱: ۲۵).

به‌طور کلی مفهوم حاکمیت مراحل متعددی را گذرانده است. بعد از حاکمیت مطلق دولتها بر ملت و سرزمین خویش، تحولات روابط بین‌المللی به مرور زمان تغییرات تدریجی را در ارتباط با دامنه و محدوده حاکمیت به وجود آورد. بعد از این تغییر و تحولات در روابط بین‌المللی، حاکمیت ملی دگرگون شده، مخصوصاً بعد از شناخت تهدیدها، رقابتها و مقاومتها در زمینه‌های متعدد اقتصادی، اجتماعی یا فرهنگی.

ب) تحول در نظم و ستفالیایی حاکمیت دولتها

در آغاز هزاره جدید، با تشدید روند جهانی شدن، از سویی ما شاهد پدید آمدن و استحکام نهادهای جدید فراملی از جمله سازمانهای بین‌المللی، شرکتهای چندملیتی و نهادهای قانونگذاری بین‌الملل هستیم و از سوی دیگر، مسائلی پیش روی مردم و دولتهای آنها قرار گرفته است که تا پیش از آن اصلاً از چنین مسائلی خبری نبود و یا به گستردگی امروزه نبوده و مسائلی جهانی به حساب نمی‌آمدند، در حالی که در عصر جهانی شدن، قدرت دولتهای ملی، از جوانب متعدد در حال جابه‌جایی است. بخشی از قدرت دولتها به صورت عمودی و رو به بالا، به نهادهای سازمانهای بین‌المللی و فراملی نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی،

سازمان تجارت جهانی، سازمانهای اقتصادی و سیاسی منطقه‌ای و سازمانهای مشابه، در حال واگذاری است. بخش دیگر قدرت دولتها، رو به پائین، به سازمانهای محلی و گروههای فشار بومی در حال جابه جایی است (زمانی، ۱۳۸۷).

بدین ترتیب، حاکمیت ملی، که بنیاد الگوی دولت ملت را شکل می‌دهد، متأثر از فرآیند جهانی‌شدن، دستخوش تحول گشته و برخی از الزامات پیشین خود را از دست داده است. از این رو، نظامهای سیاسی، که با همان نگرش سنتی به این مقوله نظاره می‌کنند، به طور قطع دچار مشکل شده و آسیب‌پذیر خواهند بود (تهرانیان و دیگران، ۱۳۸۰: ۵۵). افزون بر این، اندیشه سرنوشت یک جامعه سیاسی و یک جمع خود مختار را، دیگر نمی‌توان در داخل مرزهای یک دولت ملی منفرد به تنهایی و به طور معناداری مشخص کرد.

به هر حال تحولات جهانی در ربع آخر سده بیستم تا عصر حاضر، با توجه به پهنا و گستره آن؛ که بیشتر نقاط جهانی را دربر می‌گیرد و نیز تعمیق آن در لایه‌های مختلف جوامع، - که این هردو از ویژگیهای جهانی‌شدن به شمار می‌روند - موجب کاهش نقش و کار ویژه‌های دولت و ظهور شرایطی تازه برای گذار به دموکراسی و دولت دموکراتیک و تخصصی شده است (توحیدفام، ۱۳۸۱: ص ۱۵۰).

در واقع با تحولات به وجود آمده در روابط بین‌الملل، همبستگی بین حقوق بشر و روابط بین‌الملل بیشتر شده است. درست است که هنوز هم دولتها مستقل و صاحب امتیاز حاکمیت ملی هستند؛ ولی دو نکته را نباید از نظر دور داشت، در یک سو افزایش نیروهای فراملیتی و مسائلی که همه جوامع گرفتار آن هستند، مثل مشکلات محیط زیست و در سوی دیگر کم‌رنگ شدن فزاینده خط فاصل بین جامعه داخلی و جامعه بین‌المللی قرار دارد. این خود به معنای این است که عصر حاکمیت دولتها رو به پایان است و نیروهای فراملیتی از جمله حقوق بشر اهمیت بیشتری پیدا کرده و به داخل مرزهای ملی نیز نفوذ خواهد کرد. مقابله با این گونه نیروها اگر ضروری باشد باید با نیروهایی از نوع خود آنها باشد. تأکید بر حاکمیت ملی رو به زوال برای جلوگیری از تأثیر حقوق بشر کفایت نمی‌کند، و حقوق بشری از نوع دیگری لازم است تا در برابر آن قرار گیرد. از سوی دیگر، مفهوم حقوق بشر هم ثابت نیست که بتوان آن را به سیاهه (۱۷۸۹) محدود دانست؛ بلکه خود متعلق به زمینه متضاد، تکامل یابنده و درگیر در منازعات بین‌المللی است؛ از این رو هم بر این کشمکش اثر می‌گذارد و

هم از آنها اثر می‌پذیرد. توالی منازعات بر سر حقوق بشر و تفسیرهای متعدد از آن همراه با استحاله و تغییر، خودگواهی بر این امر است. به همین دلیل با وجود آنکه جهانی‌شدن، حاکمیت کشورها را به چالش کشانده است؛ اما نمی‌توان گفت که به حاکمیت کشورها پایان داده یا مرگ کامل کشورها را به همراه داشته است. موافق با نظر نئورئالیست‌ها می‌توان گفت که دولت ملی؛ همچنان نقش‌آفرین است و همچنان در تحولات بین‌المللی نقش مؤثری خواهد داشت.

البته، قبل از اینکه موضوع حقوق بشر سبب مقید و محدود بودن حاکمیت دولتها شود، خود قانون حاکمیت دولتها را محدود می‌کرد. یکی از اساتید حقوق اساسی در این زمینه می‌نویسد: «از آنجا که قانون محصول اقتدار دولت است و خود نیز مانند افراد به رعایت آن ملزم می‌باشد، بنابراین همواره حاکمیت به مقتضای قانون محدود می‌باشد و این محدودیت از ذات حاکمیت که در قانون متجلی می‌گردد، ناشی می‌شود. به این ترتیب قانون به طور مساوی شامل فرد و دولت می‌گردد و پر واضح است که بدون قانون نتیجه‌ای جز هرج و مرج و استبداد عاید فرد، جامعه و دولت نخواهد بود (عمید زنجانی، ۱۳۸۳: ۲۳۳).

جهانی‌شدن و لزوم تعریف دوباره از حاکمیت

بی‌گمان جهانی‌شدن، کمرنگی نیروی سیاسی و اقتصادی حکومتها را به همراه می‌آورد. این محدودیتها در چارچوب‌های گوناگون ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی ارزیابی می‌شوند. جهانی‌شدن معیارهای تازه‌ای را برای ارزیابی مشروعیت حکومتها به معیارهای پیشین افزوده است که عبارتند از: تشکلهای غیر دولتی و عدم تمرکز. در پهنه حقوق داخلی، جهانی‌شدن دو دستاورد فراگیر دارد:

۱. تصمیم‌گیرندگان دیگری را در کنار حکومت وارد عرصه حقوق می‌کند، این تصمیم‌گیرندگان ممکن است اشخاص حقوق خصوصی یا عمومی باشند. نمونه بارز آن شوراهای محلی هستند.

۲. حکومتها رفته‌رفته پهنه‌های بسیاری را در آفرینش هنجارهای حقوقی به سود دیگر نهادها رها می‌کنند. نمونه آشکار آن روندی است که حکومتهای اروپایی در برابر اتحادیه اروپا در پیش گرفته‌اند. پیمان آمستردام محدودیت‌های بسیاری را بر نظامهای حقوقی اروپا تحمیل

کرده و طرح قانون اساسی اروپایی نیز این محدودیتها را یکسره نهادینه کرده است. نهادهایی مانند: «دیوان اروپایی حقوق بشر» هر روز از آزادی عمل حکومت‌های اروپایی در این زمینه می‌کاهد. (ویژه، ۱۳۸۵: ۴۴).

البته باید بدین نکته نیز توجه داشت که حکومت هنوز نقش اساسی خویش را در تأمین امنیت قضایی حفظ کرده است. همچنین در چارچوب نهادی، فعالیت‌های حکومت در تأمین امنیت داخلی نیز انحصاری است. بدین نحو که با افزایش حقوق شهروندان، مسئولیت حکومت همچنان باقی است.

با توجه به آنچه گفته شده به نظر می‌رسد تعریفی دوباره از حاکمیت لازم است. به سخن دیگر چون حکومت به تنهایی قدرت تعیین تمام نظام حقوقی را ندارد و این قدرت رو به کاهش یافته است، باید به برداشت تازه‌ای از مفهوم حاکمیت پرداخت تا با شرایط کنونی سازگار باشد. اگر مفهوم شکلی از حاکمیت را بپذیریم می‌توان گفت که در چارچوب اصلی حاکمیت دگرگونی پدید نیامده است؛ ولی باید در نظر داشت که حقوق بین‌الملل برآمده از توافق دولتهاست و اگر دولتها قدرت خویش را کاهش دهند، درواقع گستره حاکمیت خویش را تنگ‌تر کرده‌اند (همانجا).

بنابراین دولتها در فرآیند جهانی‌شدن نقش میانجی را بازی می‌کنند و کارکردهای دولت در جهت خدمت به منافع عمومی جهانی است که در همان حال موازنه داخلی هر کشور را نیز تضمین می‌کند؛ لیکن با توجه به میزان مبادلات جهانی در تمام زمینه‌ها، حاکمیت در مفهوم سنتی آن پذیرفتنی نیست و باید بر مبنای دیگری آن را تعریف کرد. به گونه‌ای که حاکمیت شکلی نسبی به خود می‌گیرد و از مفهوم مبتنی بر استقلال دولت و آزادی عمل آن، به شکل مفهومی مثبت و مبتنی بر همکاری با جامعه جهانی برای پیشرفت و توسعه در می‌آید.

اتحادیه اروپا نمونه مناسبی در این زمینه است و می‌توان اظهار داشت اثر عوامل بین‌المللی با گسترش جهانی‌شدن در نظام داخلی دولتها تشدید شده و در این راستا، اعمال حاکمیت در گرو تعاملی با عواملی چند است و متأثر از عوامل بین‌المللی و مفاهیم بنیادین و فراگیر حقوق و بنیادین، قدرت حاکم برای اعمال حاکمیت خود باید حقوق حکومت شونده‌گان را نیز در نظر داشته باشد. به دیگر سخن، حاکمیت دیگر تنها به یک سر که حکومت باشد بسته نیست؛ بلکه سر دیگر آن نیز به مردمان و حکومت‌شونده‌گان بسته است. از این رو اعمال

حاکمیت نه تنها ابزاری برای حفظ قدرت فرمانروا شمرده می‌شود؛ بلکه ابزار حفظ حقوق شهروندان نیز محسوب می‌شود. در این صورت پذیرش مفهوم تازه از حاکمیت بر مبنای سازگار با تحولات پیش‌گفته گریزناپذیر می‌گردد؛ زیرا متکی بودن بر برداشت سنتی دیگر کافی نخواهد بود. مفهوم تازه حاکمیت آمیزه‌ای متوازن است که حکومت هنوز هسته مرکزی آن است؛ ولی عوامل دیگر نیز کنشی متقابل آن دارند و البته تمام این عوامل در درون نظام حقوقی (داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی) تعریف می‌شوند.

جهانشمولی حقوق بشر و حاکمیت دولتها: همپوشانی یا تعارض

بند اول) فلسفه جهانی بودن حقوق بشر

حقوق بشر در یک برداشت موسع ناظر به مجموعه‌ای از قواعد، اصول، تمایلات و آرزوهای جوامع انسانی در حمایت و ارتقاء حقوق اساسی انسان است و از این رو منشأ اصلی حقوق بشر، حقوق فطری است که با توجه به جذابیت‌های ذاتی نهفته در اصولی چون برابر، عدم تبعیض، آزادی، حق حیات، حق بر محیط زیست، حق بر صلح پایدار، حق برداشتن محاکمه عادلانه و حق بر انتخاب محل سکونت و اقامت و... به تدریج قواعد الزام‌آور و ضمانت‌اجراهی لازم برای دفاع از حقوق بشر شکل گرفته و مجموعه‌ای از قطعنامه‌ها، کنوانسیون‌ها، بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها را به وجود آورده است که در کنار نهادهایی چون دادگاه حقوق بشر اروپایی، کمیسیون حقوق بشر، دادگاه‌های کیفری رسیدگی بر جنایات یوگسلاوی سابق و رواندا و تأسیس دادگاه کیفری بین‌المللی، امکانات مثبتی برای حمایت از حقوق بشر به وجود آورده است. هرچند چالش‌های بسیار جدی پیش روی جامعه جهانی در ارتقاء حقوق بشر وجود دارد. چرا که برای بخشی از حقوق بشر که مربوط به حقوق مدنی، سیاسی و فرهنگی است، ابزارهای بین‌المللی لازم تولید شده است؛ ولی در مورد بخش دیگر از حقوق بشر که موصوف به حقوق همبستگی است و مطلوب اکثریت کشورهای در حال توسعه و فقیر است، اقدامات حمایتی بسیار اندکی از آن در سالهای اخیر صورت گرفته است و این همان چیزی است که ماهیت جهانشمولی حقوق بشر را برای برخی از کشورها، خصوصاً کشورهای جهان سوم و در حال توسعه تا حدودی بی‌معنا جلوه می‌دهد و به همین خاطر، عدم انعطاف و سرسختی بیشتری نسبت به ماهیت حقوق بشر که جوهر: آن از لبیرالیسم غربی سرچشمه گرفته است،

نشان می‌دهند (مولایی، ۱۳۸۴: ص، ۳۹-۴۰). با وجود این، دولت‌ها در زمینه حقوق بشر به الزامات و تعهداتی گردن نهادند که نه تنها به خاطر ریشه داشتن در همه فرهنگها، بلکه از آن‌رو که توسط همه کشورهای عضو ملل متحد تأیید شده است و این امر به فلسفه جهانی بودن حقوق بشر بر می‌گردد، و از دو جنبه می‌توان این امر را در نظر داشت: یکی از جنبه نظری حقوق بشر یعنی کرامت و حیثیت ذاتی انسان و دیگری به مبنای عملی آن یعنی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی اشاره می‌کند.

یکی از اصول حقوق بشر به رسمیت شناختن برتری شأن انسان بر سایر موجودات است؛ چرا که او را سرشتی است طبیعی که منشأ شأن و حق فردی و منبع حقوق و تکلیف اجتماعی در جامعه می‌باشد. جایگاه انسان و منزلت او از عمده‌ترین ارزشهای فلسفی حقوق بشر بوده و به معنای در نظر گرفتن شأن ویژه برای شخصیت انسانی است (جاوید، ۱۳۸۶: ۶۸).

بنابراین بشر از حیث بشریت شایسته برخورداری از این حقوق پایه‌ای است، حقوقی که ناظر بر مشترکات انسانی است و از این لحاظ تفاوتی در ماهیت آنها نیست (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۵، ۱۸).

در زمینه حفظ صلح و امنیت بین‌المللی به عنوان مبنای عملی الزام به رعایت تعهدات حقوق بشری، باید اظهار داشت که در پرتو دگرگونیها و رویکردهای تازه، حقوق بشر مورد توجه ویژه مراجع بین‌المللی قرار گرفته و ابعاد گسترده‌ای در سطح نظام بین‌الملل یافته است، تا آنجا که دامنه آن به صلح و امنیت بین‌المللی کشانده شده و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی جزو فلسفه رعایت حقوق بشر در سطح داخلی و خارجی گشته است. در این راستا اوضاع داخلی یک کشور حتی اگر پای منافع دولت دیگری در میان نباشد، چه بسا تهدیدی برای صلح و امنیت بین‌المللی به شمار می‌رود. بدین سان، با این واقعیت روبه‌رو می‌شویم که حقوق بشر در قلمرو صلح و امنیت بین‌المللی است و از همین رو در دستور کار نهادهای جهانی و منطقه‌ای قرار می‌گیرد. گذشته از آن، از دیدگاه حقوق بین‌الملل، نقض فاحش و منظم حقوق بشر در یک کشور، از سوی «کمیسیون حقوق بین‌الملل» در پیش‌نویس قانون جنایات علیه صلح و امنیت بشری که در ۱۹۹۱ تصویب شد، در شمار جنایات بین‌المللی علیه صلح و امنیت بین‌المللی دانسته شده است. و این موضوع در اساسنامه دیوان کیفری

بین‌المللی مصوب ۱۷ ژوئیه (۱۹۹۸) در رم نیز در ماده ۵، بند یک، بخش ب، به عنوان جنایات علیه بشریت، مورد توجه قرار گرفته و قتل، نابودی، کوچاندن اجباری، زندانی کردن، شکنجه نمودن و ... را در بر می‌گیرد (عباسی اشلقی، ۱۳۸۹: ص ۲۶-۲۷).

بند دوم (مبانی الزام‌آوری هنجارهای حقوق بشر

به لحاظ مبانی الزام‌آوری نیز حقوق بشر، هم ریشه عرف بین‌المللی دارد و هم برخی از قواعد آن در جایگاه قاعده آمر (Jus Cogens) قرار گرفته و نیز در کنوانسیونهای بین‌المللی در قالب موضوعات مورد توجه بشریت همراه با ضمانت اجراهای پیش بینی شده، تجسم یافته است..

پشتیبانی از حقوق بشر در نظام بین‌الملل، پس از گذشت بیش از پنجاه سال از تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر، اهمیت و اولویتهای بالایی در سیاست بین‌الملل یافته است، به گونه‌ای که گفته می‌شود حقوق بشر از جایگاه پایین (Low Politics) در سیاست بین‌الملل به جایگاه بالا (High Politics) ارتقاء یافته است (ذاکریان، ۱۳۷۸: ۲۱). یکی از عوامل اصلی این وضع، تبدیل شدن قواعد حقوق بشر به عرف بین‌المللی و سرانجام آمره شدن آن قواعد است. طبق ماده ۵۳ کنوانسیون وین (۱۹۶۹) درباره حقوق معاهدات، قاعده آمره، قاعده‌ای است که بر پایه اجماع بین‌المللی دولتها به عنوان قاعده‌ای تخلف‌ناپذیر به رسمیت شناخته شده است. که هم ریشه در عرف بین‌المللی داشته و هم با سرشت و خوی بشری هماهنگی دارد و نیز به علت مشروعیت روانی و مادی آن اصول، رعایت آنها همیشگی و همگانی است. حقوقدانانی چون مک دوگال، لاسول و چن قواعد حقوق بشر را قواعدی با ویژگی آمره دانسته‌اند (ارفعی و دیگران، ۱۳۷۲، ۱۸۱).

علاوه بر این، سازمان ملل متحد، استانداردهای بین‌المللی حقوق بشر را در پیش از هفتاد سند، کنوانسیون و پیمان ثبت کرده است. جامعه بین‌المللی، این کار را با منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر آغاز کرده و با میثاق بین‌المللی حقوق سیاسی و مدنی، میثاق بین‌المللی حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، معاهده از میان بردن اشکال تبعیض نژادی، عهدنامه از میان بردن همه اشکال تبعیض علیه زنان، عهد نامه ممنوعیت شکنجه و معاهده حقوق کودک و دیگر کنوانسیونها که برای دولتهای تصویب‌کننده الزام‌آور است، نظام بین‌المللی حقوق بشر را پیش برده است. (عباسی اشلقی، ۱۳۸۹: ۲۹).

بنابراین حقوق بشر امروزی تعهداتی با گسترهٔ عام به حاکمیت‌های ملی تحمیل می‌کند، به نحوی که طبیعت و ماهیت تعهدات بین‌المللی دولتها در این زمینه با طبیعت و ماهیت دیگر تعهدات آنها در جامعهٔ بین‌المللی متفاوت است: بدین معنا که تعهدات دولتها در قبال یکدیگر بر اصول برابری و تبادل استوار است، حال آنکه تعهدات دولتها در قلمرو حقوق بشر به گونه‌ای است که آنها را در برابر همهٔ افراد (شهروند یا بیگانه) ملتزم می‌کند (فلسفی، ۱۳۷۵: ۲۳۲).

از این رو، هر یک از آنها باید در قلمرو نظام داخلی خود، زمینهٔ اجرای این تعهدات را فراهم سازند؛ بنابراین مسئولیت تخطی و تخلف از قواعد بین‌المللی حقوق بشر نیز بیشتر با عباراتی چون «دولتهای عضو متعهد می‌شوند که حق معینی را رعایت نمایند و به آن احترام بگذارند تا آن را اجرا کنند و نیز با وارد کردن در حقوق داخلی، تضمین نمایند... تا از هرگونه نقض آن را رهگذر راهکارهای بازدارنده جلوگیری کنند و...» تنظیم می‌شود، (رضایی‌نژاد، ۱۳۸۳: ۵۴).

در این باره، در بند یک مادهٔ ۲ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (۱۹۶۶) آمده است که: «دولتهای طرف این میثاق، حقوق شناخته شده در آن را برای همهٔ افرادی که در سرزمین آنها اقامت دارند و تابع حاکمیتشان هستند، بی هرگونه تبعیض از لحاظ نژاد، رنگ، جنس، زبان، دین، عقیدهٔ سیاسی یا عقیدهٔ دیگر، اصالت ملی یا اجتماعی، ثروت، نسب یا دیگر وضعیتها، رعایت و تضمین می‌کنند.» (ICCPR, Art, Para).

در رویهٔ قضایی، دیوان بین‌المللی دادگستری نیز وجود تعهدات عام‌الشمول (Erga Omnes) حقوق بشر را پذیرفته است: «باید تفکیکی اساسی میان تعهدات دولتها در برابر جامعهٔ جهانی در کل و تعهدات دولتها در برابر یکدیگر، در چارچوب حمایت دیپلماتیک انجام داد. تعهدات دسته اول، از لحاظ ماهیت، در برگیرندهٔ همه دولتهاست، و نظر به اهمیت این حقوق، همهٔ دولتها می‌توانند برای حفظ آنها از حقوقی ذینفع باشند: این تعهدات را عام‌الشمول می‌گویند.» (ICJ.Report, ۱۹۷۰, para. ۳۳).

اعضای مؤسسه حقوق بین‌الملل نیز در قطعنامهٔ آد شده در مورد حمایت از حقوق بشر و اصل عدم مداخله در امور داخلی دولتها، به این مفهوم توجه کرده اند. در مادهٔ یک قطعنامهٔ مزبور آمده است: «حقوق بشر تجلی بارز کرامت انسانی است و تکلیف دولتها برای تضمین

رعایت آنها، ناشی از شناخت همین کرامتی است که منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر آن را پیشتر اعلام کرده‌اند، این تعهد بین‌المللی، طبق اصطلاحی که دیوان بین‌المللی دادگستری بکاربرده است، تعهدی عام الشمول است؛ تعهد همه دولت‌ها در برابر جامعه جهانی. البته هر دولتی در حفظ حقوق بشر سمت (منفعت) حقوقی دارد و نیز این تعهد، همبستگی همه دولت‌ها برای تضمین سریع‌ترین راه حمایت جهانی و مؤثر از حقوق بشر را ایجاب می‌کند.»

بر پایه این قطعنامه نه فقط تعهدات مانع نقض حقوق بشر جزو قواعد آمره شمرده شده است؛ بلکه تعهدات کلی دولت‌ها در خصوص تضمین رعایت حقوق بشر، بی‌هیچ‌گونه تفکیک میان قواعد آن حقوق و میزان نقض آنها در زمره قواعد آمره شناخته شده است. این قطعنامه در چارچوب حقوق بشر ابعاد جدیدی را مطرح می‌کند که می‌تواند گامی به پیش در راه حمایت از حقوق بشر باشد (رضایی‌نژاد، ۱۳۸۳: ۵۶).

بند سوم (بین‌المللی شدن حقوق بشر و محدودیت در اعمال حاکمیت کشورها در حالی که، اصل حاکمیت ملی از حکومت و دولت، نیروی بالاتر از مرزهای خاکی‌اش قرار می‌دهد و وجود هر قدرتی خارج از این مرزها را قبول نمی‌کند. در مقابل، حقوق بشر قیودی را بر چگونگی برخورد و رفتار دولت با شهروندان و هم‌وطنانش ایجاد کرده و حاکمیت را به اسم معیارهای بین‌المللی برای اداره دولت قانونی خود در معرض خطر قرار می‌دهد. کریستین روز اسمیت بنابر دیدگاه ساختاری‌اش حاکمیت و حقوق بشر را، همچون دو نظام جدا از هم به شمار می‌آورد که مبتنی بر رابطه‌ای خالی (تهی) با هم می‌باشند، یا حاکمیت قوی‌تر است و مبانی حقوق بشر ضعیف‌تر یا بر عکس. (C.Reus-Smit، ۲۰۰۱: ۵۲۰)

بروز پایداری سیستم حاکمیتی و پیشرفت و تحول نظام بین‌المللی حقوق بشر، پیوسته و دائماً از طریق تناقض و جنبه میان حقوق بشر و حاکمیت، مرتبط به هم هستند. گروهی که به بدبین‌ها معروف هستند، حاکمیت را سدی محکم به شمار می‌آورند که علیه وضعیت کنونی نظام حقوق بشر، ایستاده است. گروهی دیگر که به خوشبین‌ها معروف هستند، تصور می‌کنند نظام حاکمیت، از سوی نظام حقوق بشر در معرض خطر است. (اسمیت: ۵۲۲)

در این راستا استانی هوفمان به جریان اول ملحق می‌شود به طوری که او علی‌رغم

پیشرفت و تحولی که بعد از سال ۱۹۴۵ در زمینه مبانی حقوقی بشر، حاصل شد، موضع‌گیری کرد. و درباره دو عنصر حاکمیت، سؤال می‌کند: عنصر اول، حق دخالت و ورود به جنگ، و عنصر دوم حق دولت در اینکه هرطور بخواهد با هم‌وطنانش برخورد و رفتار کند. بنابراین، این قبیل مبانی و اصول تأثیری ضعیف در وقایع، بحرانها و سیاستهای بین‌المللی دارند. (۱۹۸۳۲۲)

کاترین اسکینگ که موضعی مخالف دارد، معتقد است حقوق بشر که از طرف مجامع بین‌المللی حمایت می‌شود یکی از قویترین انتقادات را به حاکمیت وارد می‌سازد. همان‌طور که این امر هم اکنون وجود دارد، به نظر ایشان عملی کردن و اجرائی کردن قوانین مربوط به حقوق بشر و سیاستهای خارجی در ارتباط با حقوق بشر نمونه‌هایی ملموس بر تغییر مفاهیم مربوط به اهمیت حاکمیت هستند (اسکینگ، ۱۹۹۳، ۴۱۱).

در دهه‌های اخیر، حرکتهایی در شماری از کشورهای جهان مخصوصاً در آسیا و آفریقا به خاطر تعدیل و اصلاح قوانین اساسی و قوانین داخلی‌شان طبق مضامین توافقیهای بین‌المللی حقوق بشر، به وجود آمده است. مثلاً در آفریقا و در کشور مغرب، بند سوم، مقدمه قانون اساسی فعلی آن کشور تغییر یافته و در آن ذکر شده است که همه متون قانونی مورد بررسی و تجدید نظر قرار می‌گیرد و با اصول و قواعد حقوق بشر مطابقت می‌یابد. روند مزبور در بسیاری از کشورهای عربی آغاز گشته که حتی منجر به برکناری برخی از حکومتها و چالشهای نظام دیکتاتوری و پادشاهی سنتی با خواسته‌ها و مطالبات مردم شده است.

بنابراین استناد به پدیده حاکمیت برای دفاع در برابر اتهامات مربوط به تخلفات شدید از مقررات حقوق بشر با توجه به بین‌المللی شدن آن مورد پذیرش جامعه بین‌المللی نیست. نبرد درازمدت برای پایان دادن به تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی که کما بیش مورد پشتیبانی همه دولتها قرار گرفت، مظهر دفاع از کرامت و حیثیت ذاتی نوع بشریت است. بر همین منوال، در (۱۹۹۳) اقدامات چین و برخی دیگر از کشورها برای استناد به «حاکمیت» به منظور پیشگیری از نظارت بین‌المللی بر وضع حقوق بشر، در کنفرانس حقوق بشر «وین» به جایی نرسید و همدلی خاصی برنینگیکت. در چندین مورد شورای امنیت دریافت که نقض شدید حقوق بشر از سوی دولتهای خاص، صلح و امنیت بین‌المللی را به خطر انداخته و حتی اجازه مداخله نظامی را صادر کرد. این حوادث سیاسی، حاکمیت را همچون مانعی در

برابر نظارت بین‌المللی بر تخلفات ژرف از حقوق بشر - دستکم در زمانی که قدرتهای بزرگ بر چنین نظارتی پافشاری می‌کنند قرار داده است.

بدین ترتیب اعضای جامعه بین‌المللی در قبال حقوق اساسی بشر مسئولیت و تکلیفی دارند و دولتها و سازمانهای بین‌المللی دولتی و غیر حکومتی نیز باید در قلمرو حقوق بشر به گونه‌ای حرکت کنند که ضامن اجرای موازین بین‌المللی در زمینه حقوق بشر باشند. اگر روزی از حاکمیت مطلق دولتها سخن گفته می‌شد، امروزه حاکمیت بر مبنای احترام و ارتقاء سطح حقوق بشر مطرح است و آمره بودن قاعده حقوق بشر در حاکمیت شکافی ایجاد کرده است.

با وجود این دولتهای دارای حاکمیت، هم واضح قواعد و مقررات بین‌المللی حمایت از حقوق بشر هستند و هم تابع حقوق بشر شناخته می‌شوند و نیز باید روند اجرای مقررات آن را به اراده خود تعیین کنند. از این رو به نظر می‌رسد که حاکمیت دولتها و حمایت بین‌المللی از حقوق بشر ناسازگار است.

علاوه بر این، برخی معتقدند که اندیشه جهانشمولی حقوق بشر باعث رد برابری فرهنگها و تحمیل یک‌نواختی غربی می‌شود به طوری که دشواری بیشتر در آنجاست که حقوق بشر را به مثابه فرآورده‌ای پرورده در گهواره اندیشه مغرب زمین، به سادگی و به طور آماده نمی‌توان وارد جامعه‌ای ساخت که در آن انسانها عمدتاً دارای وظیفه اند و نه حق که همین امر باعث اختلاف میان طرفداران دو تئوری جهانشمولی حقوق بشر و نسبی‌گرایی فرهنگی پیرامون حقوق بشر شده است. این امر در برخورد حاکمیت کشورهای مسلمان با مفاهیم حقوق بشر نمود بیشتری دارد که چالشهای جدی را در این زمینه به وجود آورده است. لیکن چگونه می‌توان قواعد بنیادین حقوق بشر در جامعه بین‌المللی را همراه با احترام به باورهای بومی و دیرینه فرهنگی هر کشور ملتی جهانشمول و فراگیر کرد؟

درواقع، مفهوم حقوق بشر، همانند سایر مفاهیم فلسفی، اجتماعی و سیاسی ساخته شده در فرهنگ مغرب زمین، دارای شالوده فکری محکم و پشتوانه نظری و تاریخی است که در میدانهای پیکار اندیشه و دگرگونیهای ژرف اجتماعی، صیقل خورده و به جزئی از این فرهنگ تبدیل شده است. به عبارت روشنتر، آشنایی با بستر فکری، فرهنگی و تاریخی حقوق بشر، پیش‌شرط ضروری درک صحیح از این مفهوم است. از سوی دیگر، همه فرهنگها و کشورها

از زمینه نسبی، فراگیری و جهانشمولی قواعد بنیادین حقوق بشر بین‌المللی برخوردارند؛ اگرچه حق شرطها و تفسیرهای ویژه از حقوق بشر در پاسخ به نسبی‌گرایی فرهنگی در اکثر معاهدات و کنوانسیونهای حقوق بشری برای کشورها محفوظ است؛ اما برخی از قواعد بشری جنبه بنیادین و آمره دارد که به‌سادگی نمی‌توان بر آن حق شرط قائل شد، چرا که ریشه در ارزشهای مشترک بشریت دارد و فلسفه وجودی و هدف غایی آن احترام، حمایت و حفاظت از حیثیت ذاتی انسان است.

با این حال، قوانین بین‌المللی حقوق بشر که در چارچوب مسئولیت دولت در قبال نقض حقوق بشر محصور مانده از برخورد کامل با تغییرات به وجود آمده در حاکمیت دولت که به وسیله فرآیند جهانی شدن شتاب یافته است، عاجز است. در جایی که ناقض قوانین بین‌المللی حقوق بشر نه دولت است و نه کارگزار او؛ بلکه برای مثال، یک نهاد اقتصادی جهانی یا شرکت فراملی است، قوانین بین‌المللی حقوق بشر به دشواری می‌تواند چاره‌ای برای قربانی بدست دهد. در چنین مواردی قوانین بین‌المللی حقوق بشر حول مسئولیت دولت برای اتخاذ تدابیر قانون اساسی، قانون قضایی، اجرایی و سایر تدابیر به منظور تضمین حمایت از حقوق بشر قطع نظر از اینکه ناقض این حقوق کیست، متمرکز است. (Art. ۳۶, ICCPR, supra note. ۲).

اما این رهیافت در جایی که دولت به دلیل اثرات احتمالی این تدابیر بر سرمایه‌گذاریهایی نهادهای اقتصادی بین‌المللی مایل یا قادر به اتخاذ این تدابیر نباشد، مؤثر نخواهد بود. بنابراین قوانین بین‌المللی حقوق بشر باید از فرصت‌های فراهم شده در نتیجه جهانی شدن برای توسعه چارچوب انعطاف پذیرتری که در آن مسئولیت نقض حقوق بشر تنها متوجه دولتها نباشد، استفاده کند، به نحوی که دولتها باید سازوکارهای مناسب را برای همه افراد، گروهها و دیگران فراهم سازند تا آنها بتوانند شکایات خود را درباره هر نوع نقض حقوق بشر مطرح سازند (مک‌کوردل، ۱۹۹۶: ۲۵).

از سوی دیگر، موفقیت در عرصه حاکمیت برای دولتها جهت سازگاری با قواعد بنیادین حقوق بشر مستلزم تلاش برای ایجاد دموکراسی و استقلال است؛ چرا که دموکراسی و استقلال در مفهوم حاکمیت به هم پیوند می‌خورند و دموکراسی عمدتاً در بعد داخلی حاکمیت و استقلال در بعد خارجی آن مورد بحث قرار می‌گیرند. با توجه به تحول مفهوم حاکمیت و جایگاه اراده و مشارکت عمومی در مشروعیت بخشیدن به آن به نظر می‌رسد که

رابطه استقلال و دموکراسی می‌باید در چارچوب تحولات مفهوم حاکمیت و چگونگی تعامل و سازگاری حاکمیت با هنجارهای حقوق بشر مورد مطالعه قرار گیرد؛ چرا که مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود و بهره‌مندی آنان از حقوق مدنی، و سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بخشی از رژیم گسترده حقوق بشر به مفهوم رایج آن است. از طرف دیگر، استقلال تجلی اراده‌ک ملت در تعامل با اراده ملتهای دیگر است که در عرصه همزیستی مسالمت‌آمیز حاکمیتها امکان خودنمایی پیدا می‌کند. علاوه‌براین هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر مستلزم وجود حکومت دموکراتیک است. ماده ۲۱ اعلامیه جهانی اذعان می‌دارد که اقتدار حکومت باید براساس اراده مردم باشد، و همان طوری که پل مری دو پویی متذکر شده است. شناسایی حقوق بشر تعهدات بین‌المللی به دوش دولتها نهاده است که این تعهدات اعمال انحصاری صلاحیت در محدوده سرزمین را تحت تأثیر قرار می‌دهد (کنت، ۱۹۹۱: ۱۸۳).

بنابراین حاکمیت دیکتاتوری در اکثر مواقع با نقض حقوق بشر همراه است و نقض حقوق بشر عکس‌العملهایی را در سطح جهانی برمی‌انگیزد که حاکمیت دولتها و به‌خصوص بعد خارجی آن (استقلال) را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بدین ترتیب، مفهوم سنتی حاکمیت تحت تأثیر تحولات حقوق بین‌الملل اعتبار خود را از دست داده است. مقاومت حاکمیتها در مقابل نفوذ حاکمیت‌های دیگر و مجموعه حاکمیت‌های جامعه جهانی بستگی به مقبولیت و مشروعیت داخلی دارد. از این‌رو، رعایت موازین حقوق بشر و پایبندی به اصول و قواعد مردم‌سالاری از آسیب‌پذیری حاکمیتها در مقابل اعمال تصمیمات خارجی جلوگیری کرده و استقلال کشور را در جهانی که وابستگی متقابل یکی از ویژگیهای آن است، تضمین خواهد کرد. بدین ترتیب بین حاکمیت و حقوق بشر قرابتهای مفهومی و کاربردی غیر قابل تردیدی وجود دارد که مستلزم ایجاد مناسبات منطقی در جهت تأمین بهتر منافع ملی و بین‌المللی است.

بهره سخن

فرآیند جهانی‌شدن، با رها کردن امر اجتماعی از چارچوب و حوزه استحقاقی دولت ملت، عامل تغییر و تعدیل ساختارهای اصلی دولت مدرن است و به بیان روشن‌تر، فرآیند مورد نظر با رقیق‌تر و نفوذ پذیر کردن مرزهای ملی، توان قابلیت نهاد دولت را کاهش داده، شکل

و ساختار آن را دگرگون و استقلال آن را مخدوش می‌کند و از اقتدار و مشروعیتش می‌کاهد و این امر در صورتی شدت بیشتری می‌یابد که دولتهای حاکم به الزامات حقوق بشری پایبند نباشند. از سوی دیگر، جهانی‌شدن، جهانشمولیها را در پی دارد و همزمان سبب می‌شود باورهای جهانشمول تحت تأثیر قرار گیرند و این موضوع به‌طور مستقیم به مسئله حقوق بشر ارتباط می‌یابد؛ زیرا امروزه حقوق بشر از مسائلی است که هم داعیه جهانی دارد و هم از آموزه‌های محلی و منطقه‌ای تأثیر می‌پذیرد. آشکار است که در مجموع، جهانی‌شدن فعالیت در زمینه حقوق بشر را تقویت می‌کند. اگر قرار باشد حقوق بشر به عنوان پاسخی به تحولات نوپیدای جهانی در نظر گرفته شود باید همواره مورد بازاندیشی قرار گیرد و از نو ساخته شود. با توجه به خطراتی که جهانی‌شدن اقتصاد برای حقوق بشر می‌تواند داشته باشد - امری که از حیطه دولتهای ملی تا حدودی خارج است - لازم است که در چارچوب جامعه بین‌المللی فرصتی برای ابراز حقوق بشر در حوزه‌های اقتصادی فراهم شود. این امر باید در معاهدات بین‌المللی مورد توجه قرار گیرد تا بدین واسطه، ارزشهای جامعه بین‌المللی که در نظم حقوق بین‌المللی تجسم یافته و برای حمایت از حقوق بشر ایجاد شده است، به وسیله ارزشهای بازار آزاد اقتصاد جهانی مورد چالش قرار نگیرد و اگر قرار است همه حقوق انسانی مورد حمایت قرار گیرد، با همین چالشها با ارزشهای مطرح در قوانین بین‌المللی حقوق بشر مقابله شود. از سوی دیگر، مسئله حقوق بشر ارتباط تنگاتنگی با مفهوم دموکراسی دارد که مفهوم سنتی حاکمیت را به شدت تحت تأثیر قرار داده است؛ در حقیقت نخستین ضربه به حاکمیت ملی و بعد خارجی آن (استقلال) از ناحیه مدافعان حقوق بشر انجام گرفت، تحت تأثیر نظریه‌های جدید حمایت از حقوق بشر است؛ چرا که اصل عدم مداخله در روابط دولتها با شهروندان زیر پا گذاشته شده است و حقوق بشر در سایه جهانی‌شدن، گسترش دامنه ارتباطات و اطلاعات و کم‌رنگ شدن حاکمیت و مرزهای ملی، ویژگی داخلی خود را از دست داده و جنبه بین‌المللی یافته است. به سخن دیگر، نقض شدید حقوق بشر در مواردی با واکنش جامعه جهانی و نهادهای بین‌المللی در قالب مداخله بشر دوستانه روبه‌رو می‌شود. هرچند درباره مشروعیت کاربرد زور برای پایان دادن به نقض شدید حقوق بشر، هنوز ابهاماتی وجود دارد. بحث نسبیت‌گرایی فرهنگی که به نفع حاکمیت ملی در زمینه حقوق بشر مورد تفسیر قرار می‌گیرد در قبال جهانشمولی حقوق بشر، خصوصاً جهانشمولی قواعد بنیادین حقوق

بشر با زتاب کمتری دارد؛ البته بحث نسبیّت گرایي فرهنگي از زاویه تفسیر فرهنگي و ارزشي هر ملت کشوري نسبت به قواعد حقوق بشر ارزشمند است. ضمن اینکه فرایند جهانشمولي حقوق بشر در موضوع قواعد بنیادین حقوق بشر غیر قابل تردید است.

در بحث از هم‌پوشانی یا تعارض بین حقوق بشر و حاکمیت ملی باید اظهار داشت که هرچند میان مبانی حقوق بشر و حاکمیت ملی دولتها در برخی از زمینه‌ها - برای نمونه، الزام به تصویب قوانین داخلی مطابق با قوانین بین‌المللی - ابزارهای حمایتی بین‌المللی و منطقه‌ای از حقوق بشر (سازوکارهای حمایتی) و پیگیری قضایی در خصوص نقض‌کنندگان حقوق بشر هم از طریق یک دادگاه کیفری بین‌المللی و هم از طریق دادگاه داخلی دارای صلاحیت جهانی و... تعارض وجود دارد. و یا حتی برخی از مجازات بین‌المللی بازدارنده؛ مثل مداخله انسانی یا دخالت‌های بشر دوستانه و تحریم‌های اقتصادی و تسلیحاتی، خصوصاً از سوی شورای امنیت می‌تواند باعث نقض حاکمیت ملی یا حداقل بهانه‌ای برای نقض حاکمیت ملی باشد؛ ولی پذیرش اصول حاکمیت دولتها و حمایت بین‌المللی از حقوق بشر منافاتی با هم ندارند، تعارض وقتی بروز می‌کند که دولتها به بهانه‌های مختلف از مسیر اصلی وظایف حاکمیت که تأمین حقوق و آزادی‌های عمومی، است خارج شوند و با حقوق طبیعی انسانها فاصله بگیرند (ابراهیمی، ۱۳۸۳: ۱۶۴). بنابراین دولتهای ملی حاکم به عنوان مهم‌ترین تابعان حقوق بین‌الملل، نقش اصلی را در گسترش و اجرای قواعد حقوق بشر در کنار نهادهای دیگر بین‌المللی و غیر بین‌المللی بر عهده دارند و اعمال مکانیسم‌های حمایتی. نظارتی از حقوق بشر در صورتی که به گونه‌ای غیر ابزاری و به صورت دموکراتیک و انسانی استفاده شود نه تنها تعارضی با حاکمیت دولتها ندارد؛ بلکه به نفع آن نیز عمل می‌کند؛ زیرا حاکمیت واقعی در حقیقت اعمال اقتدار عالیّه دولت در جهت مصالح و منافع مردم است و بدیهی است که آن می‌تواند تأمین‌کننده اهداف رژیم حقوق بشری و در عین حال مصالح ملی دولتهای حاکم در عصر جهانی شدن باشد.

منابع

۱. فارسی

الف) کتابها

- ابراهیمی، جهانبخش (۱۳۸۳)، *سیری در حقوق بشر*، تهران: شرکت قلم.
- اسلامی ندوشن، محمد علی، (۱۳۷۵)، *ذکر مناقب حقوق بشر*، تهران: انتشارات توسن .
- ارفعی، عالیه و دیگران، (۱۳۷۲)، *حقوق بشر از دیدگاه مجامع بین‌المللی*، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- اسمیت، اسیتو و جان بلیس، (۱۳۸۳)، *جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین*، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر .
- تهرانیان، مجید و دیگران ، (۱۳۸۰)، *جهانی‌شدن، چالشها و ناامنیها*، به اهتمام اصغر افتخاری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- توحیدفام، محمد، (۱۳۸۱)، *فرهنگ در عصر جهانی‌شدن؛ چالشها و فرصتها*، مجموعه مقالات تهران: انتشارات روزنه.
- دلبروک، جوست، (۱۳۷۷)، *حمایت بین‌المللی از حقوق بشر و حاکمیت دولتها*، ترجمه حسین شریفی طرازکوهی، تهران: نشر دادگستر.
- سازمان ملل متحد (۱۳۷۶)، *کنفرانس جهانی حقوق بشر*، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- قاری سیدفاطمی، سیدمحمد (۱۳۸۳)، *حقوق بشر در جهان معاصر*، مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- صدوقی، مرادعلی (۱۳۸۲)، *تکنولوژی اطلاعاتی و حاکمیت ملی*، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- عمید زنجانی، عباسعلی (۱۳۸۳)، *مروری بر کلیات و مبانی حقوق اساسی*، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- مولایی، یوسف (۱۳۸۴)، «حاکمیت و حقوق بین‌الملل، مجموعه مقالات»، تهران: نشر علم.
- هومن فلدرن، آ. ز (۱۳۷۶)، *حقوق بین‌الملل اقتصادی*، ترجمه سیدقاسم زمانی، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای حقوقی .

ب) مقالات

جاوید، محمدجواد (۱۳۸۶)، «حقوق بشر در عصر پسا مدرن: انتقاد از شاهکاری فلسفی در فهم حقوق ذهنی»، «فصلنامه حقوق»، شماره ۳، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

ذاکریان، مهدی (۱۳۷۸)، «جایگاه آمریکا و اسرائیل در کنوانسیونها بین‌المللی حقوق بشر»، «فصلنامه مطالعات منطقه‌ای اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی»، جلد نخست.

رضایی نژاد، ایرج (۱۳۸۳)، «حقوق بشر و حاکمیت دولتها؛ نگرش تحلیلی بر پایه اسناد بین‌المللی»، «ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی»، شماره ۲۰۶-۲۰۵، مهر و آبان. زمانی، هادی (۱۳۸۷)، تأثیر روند جهانی شدن، به نقل از: (<http://www.hadizamani.com>) - (۲۰۰۷)

عباسی اشلقی، مجید، (۱۳۸۹)، «دگرگونی مفهوم مداخله بشر دوستانه در هزاره نو»، «ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی»، شماره ۲۸۱-۲۸۲، بهمن و اسفند.

فلسفی، هدایت الله، (۱۳۷۵)، «جایگاه بشر در حقوق بین‌الملل معاصر»، «مجله تحقیقات حقوقی»، دانشکده شماره ۱۸، دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی.

محمودی، صفر علی (۱۳۸۱)، «جهانی شدن و حقوق بشر»، (ترجمه)، «ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی»، شماره ۱۷۵-۱۷۶، فروردین و اردیبهشت.

نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۰)، «تأثیر تحولات نظام بین‌المللی بر مفهوم حقوق بشر» «ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی»، شماره ۱۷۱-۲۷۲، آذر و دی.

ویژه، محمدرضا (۱۳۸۵)، مفهوم تازه حاکمیت در حقوق عمومی، «ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی»، شماره ۲۳۲ - ۲۳۱، آذر و دی.

ج) نشریات

روزنامه ایران، (۱۳۷۶)، بردباری، آرمان رفتاری تمام فرهنگها، سخنرانی کوفی عنان در دانشگاه تهران.

A :Books

Murphy, Alexander B.(1998) ,The Sovereign State as Political- Territorial Ideal, Princeton University Press .

Richard Longhorn (2001), The Coming of Globalization, NewYork: Palgrave 2001)www. Books.Google.Come /books? isbn=033394718(.

see Henry Kissinger (2001), Dose America Need a Foreign Policy? New York: Simon and Shuster, First Chapter)www.Nytime.com(

B : Articles

A. Kent (1991), Waiting for Rights: Chinas Human Rights and Chinas Constitutions 1949- 89, 13 Human Rights Quarterly, 170201-.

Reus- Smit Christian (2001), Human Rights and the Social Constitution of Sovereignty, Review of International Studies, No. 27.

Robert. Mc Corquodale, (1996), Human Rights and Self – Determination, in the New World Order: Sovereignty, Human Rights and self – Determination of Peoples 9, 25 (Mortimer Sellers ed).

Stanly, Hoffmann (1983), Reaching for the Most Difficult: Human Rights us a Foreign Policy Gool, Daedelus, Vol 112, No .4.

William A. Schabas (1996), Dimensions Juridiqes et Judiciaries Des Droits de l'homme ,Strasboory. L.I.D.H.

C: Documents

1- ICCPR, Art 2. Para 1.

2- ICJ. Report, 1970, at p. 32. Para .33

3- ICCPR, supra note 36, Art.2.